

## وقتی قرار است "کودکان کار" سامان پیدا کنند

قبل از اصل مطلب:

فاطمه محمدزاده وانستانق

چند وقت پیش بود که در یک طرح ضربتی از سوی شهرداری و شورای شهر ساماندهی کودکان کار آغاز شد و در خبرها آمد که تعداد زیادی کودک خیابانی معروف به کودک کار جمع آوری شده اند. من هم به خودم جسارت دادم تا بدون هیچ هماهنگی وارد یکی از مراکز بهزیستی تهران شوم تا از پاهای بعدی این طرح برای شما گزارشی تهیه کنم...

وقتی برای بار اول به بهزیستی شهرداری افسریه رفتم و در زدم خیلی استرس داشتم و نگران بودم که شاید نتوانم کارم را انجام دهم اما نگرانی آنجا خیلی مهربان بود و از آنجا که مدیر مجموعه در جلسه کاری بود مرا به یکی از مشاوران مجموعه ارجاع داد و من هم بعد از تشکر به اتاق مشاور رفتم و وقتی وارد راهرو شدم صدای داد و فریادی را شنیدم که وقتی حس کنجکاوی ام را قوی تر کردم فهمیدم گویا با خانواده یک کودک خیابانی صحبت می کردند. متصدی می گفت: من اجازه ندارم این بچه را بدون اجازه مدیریت و معلوم نشدن جواب داد گاه به شما بدهم اما مادر کودک التماس می کرد و متصدی مربوطه با صدای بلند می گفت: نمی توانم بچه را بدهم دست من نیست، قانونه و به مادر بچه گفت: شما برو بیرون تا با پدرش صحبت کنم... در این لحظه در باز شد و مادر گریه کنان بیرون آمد. چشمهایش خیلی سرخ شده بود و به محض اینکه نشست پرسیدم: چطور پای بچه تون به اینجا باز شده؟ که گفت: نه خودمون نیاموردمش. ما افغانی هستیم. پدرش بیکاره و من هم نمی توانم کار بکنم و به این خاطر بچه رو فرستادم تا کار کنه که توی خیابان گرفتنش و آوردنش اینجا و حالا ما آمدیم که اونو ببریم که نمی گذارند و میگن باید بمونه تا قاضی تعیین کنه که ماصلاحیت نگهداریش رو داریم یا نه... بعد پدر کودک بیرون آمد و با مادر آن بچه رفتند.

لحظاتی بعد به داخل اتاق رفتم و مشاور مربوطه با لبخندی به من گفت: ببخشید که منتظر ماندین من در خدمتم چه چیزایی می خواهی بدونی و کارت چیه؟ گفتم خبر نگارم و می خواهم درباره این بچه ها بدونم و با محیط آشنا بشم و چند تا سوال بپرسم که او بلافاصله جواب داد: من خیلی نمی توانم اطلاعات در اختیار شما بگذارم، ولی به طور کلی ماجرا

احساس خاص یک خانواده در اینجا وجود ندارد. پس کاش درست تصمیم بگیرند! بعد با هر جان کنده بود برخلاف نظر افراد حاضر در این اداره به سراغ کودکان رفتم، اما قبل از هر حرفی قول دادم که نه عکسی بگیرم و نه اسمی از کسی بیاورم و تا به خودم آمدم همان کودک افغان را دیدم که پدر و مادرش بیگانه اصطلاح آزادی اش بودند. او فقط ۱۴ سال داشت و وقتی پرسیدم: چرا اینجا هستی؟! گفت: به علت مشکلاتی که خانواده ام دارن، پدرم بیکاره و مادرم مریضه که نمی تونه کار بکنه به خاطر همین برای کار تو خیابان بودم و کار می کردم که گرفتتم و به اینجا آوردند تا کمکم کنند و تکلیفم را مشخص کنند.

گفتم: اگه تکلیف مشخص شد و گفتند که باید در این مرکز بمونی، می مونی؟ گفت: نه! دوست دارم پیش خانواده ام باشم و بازم براشون کار کنم!

از بچه دیگری که فقط ۱۰ سال داشت پرسیدم تو چرا اینجا هستی؟ گفت که پدر و مادرم من را رها کردند و مردم مرا به اینجا آوردند. آنها پدر و مادرم) با هم دعوا می کردند، از هم جدا شدند و من رو رها کردند. با ناراحتی پرسیدم: دوست داری پدر و مادرت برگردن و تو را از اینجا ببرند، گفت: آره!! خیلی دوست دارم برم پیش بابا مامانم.

این جمله را که شنیدم یکی از مسئولین بهزیستی آمد و از من خواهش کرد که بیرون بروم، چون برای آنها مسئولیت دارد!... من هم به ناچار نوشته هایم را زیر بغلم زدم و آمدم توی دل خیابان، همانجایی که برای هیچکس هیچ مسئولیتی وجود ندارد و بچه ها به محض توقف یک خودرو پشت چراغ به سمتش هجوم می آورند! همانجایی که جای درس و بازی و تفریح را کار گرفته، آن هم از نوع تیره رنگش! و همینطور که در خیابان همراه کودکان کار این سو و آنسو می رفتم در ذهنم سوالهای زیادی شکل می گرفت...

یعنی می شود این بچه ها را سامان داد؟ یعنی سامان دادن ادامه پیدا می کند؟ راستی چه می شد اگر پدر و مادری حتی افغان و یا خارجی سراغ کودک دستگیر شده شان می آمدند با فریاد روبرو نمی شدند؟! او... هزاران سوالی که پاسخش ذهنم را با خود برد...

مربوط به فرزندان است که به همراه مادرانشان در خیابان مشغول به دستفروشی هستند. فرزندان حاضر در این محل بیشتر کودکان کار هستند که از سن کم چه پسر و چه دختر در خیابان کار می کنند و بیشتر ساعات روز را در خیابان می گذرانند و از نظر تحصیلی اکثر آنها محروم از تحصیل هستند یا در حد خواندن و نوشتن می دانند. البته پسرها بعد از ازدواج کمتر دوباره به شغل دستفروشی در خیابان روی می آورند اما دختران بعد از ازدواج هم به همراه فرزندان خود به کار ادامه می دهند. بیشتر این بچه ها هم بیشتر کولیهای مقیم شمال کشور هستند که به صورت فصلی و دوره ای به تهران مهاجرت کرده و مشغول به کار می شوند و معمولاً به تحصیل و تغییر سبک زندگی خود علاقه ای ندارند و در مقابل آموزش تا حدی مقاومت می کنند ولی مواردی هم هست که کودک بعد از مدتی حضور در مرکز به آموزش و تحصیل علاقه مند شده. در این بهزیستی بچه ها از ۸ تا ۱۴ سال حضور دارند... و این تمام اطلاعاتی بود که خانم مشاور در اختیارم گذاشت. بعد سراغ پرسنل رفتم و از آنها پرسیدم آیا به غیر از بچه های ایرانی بچه های کشورهای دیگه ای هم اینجا هستند؟ که پاسخ شنیدم، بله غیر از بچه های ایرانی از اتباع کشورهای افغانستان و پاکستان نیز در خیابانهای تهران هستند که به دلیل فقر مالی و تنگدستی مشغول به کار می شوند. بعد پرسیدم، در این مرکز چه کلاسهایی برای کودکان برگزار می شود؟

که او گفت: در این مرکز کلاسهای کامپیوتر، کلاسهای آموزشی و تربیتی و کلاسهای مهارتهای زندگی برگزار می شود و فرزندان در کلاس حضور پیدامی کنند و علاقه دارند. بعد به عنوان یک سوال کلیشه ای از آنها پرسیدم، چه توصیه ای به خانواده ها دارید؟ که پاسخ جالبی شنیدم و یکی از آنها گفت: کاش خانواده ها قبل از آنکه بچه دار شوند موقعیت خودشان را بسنجند و مشکلات خود را حل کنند و درست تصمیم بگیرند تا حضور این بچه ها چه بی سرپرست و چه بدسرپرست در این مکانها کمتر باشد. البته او سریع حرفش را تصحیح کرد و ادامه داد: نمی گویم این مکان جای بدی است نه اتفاقاً خیلی جای خوبی است، ولی

